

	وله	
چندانکه چو خورشید با آفاق دویدیم		مایه بر پوشندی مسج دویدیم
یکبار نخست از دل مانا وک است		از بار گنه همچو کمان گرچه خمیدیم
	وله	
قسمت زنگی از آئینه روشن نشود		انفعالی که سن از صاف نمیلن ارم
	وله	
ما را بزد قلب حشر بدد ز اخوان		بر قافله از قیمت کم باز گشتیم
	وله	
تا نظر از گل رسا تو برداشتم		مژه دستی است که در پیش نظر داشتم
بر گرانباری من هم کن سیل فنا		که این بار بر امید تو برداشتم
	وله	
در نمود نقشه سبب اختیار افتاده ام		مهره سووم بهشت روزگار افتاده ام
	وله	
همان بیگانه ام هر چند با خلق شناسم		چو نور دیده در یک خانه از مردم جدا شدم
	وله	
شدم بخانه مردم خوانده چون همان		که من بخانه خود چون خوانده همانم
	وله	
رزق می آید چو پیش تا دندان بجات		آسیاناست راندن پشه نان خستیم
	وله	

	وله	
چند در خاک وطن غنچه بود بال و پر پیه گر گست که بر پیر بنم مایه بند		در سرافتاد چه خورشید هوای ستم دست چربی که کشیدند عزیزان بسرم
	وله	
چشم کشایش از خلق نبود هیچ با هم ما بر وی صلح از هر دو عالم کرده ایم		در زرم بی سوادان لبست پر خون کشایم چشم شور خلق را بر خویش مزم کرده ایم
	وله	
ما چون صبح از دست گفتاری علم در عالم روزی فرزند گرد و آنچه میکارد پدر		مهری آینه خورشید از پاس میم ما چون گندم سینه چاک از انفال آدم
	وله	
گشته است در میان روی عمر ما تمام تا توانی بر ده چشم سودان می شود		ما از بل صراط همین جا گذشته ایم عیشهای فریه از پهلوی لغوی کنم
	وله	
گر ندارم گوشه در فقر عذر من بجاست تا ورق گشت محض با خون مانوس		از گرفتن عاودم گوشه گیری نکنم چون قلم آنرا که با خود بکنان بندام
	وله	

از تحمل آه گفت و گو بدشمن بسته ام	پیش سیلاب حوادث سدا نهن ام
	وله
پیوسته بار فکر و دوا عالم مشوشیم	ما از دو خانه همچو کمان در کشا شیم
	وله
مرد مصان در همه جایافت میشود	در بیج عرصه مرد محسب بندیده ایم
	وله
اگر چه خویش اگه کردم از نسیان پیرها	باین شادوم که ایام جوانی رفت از یادم
	وله
در آنجهان نهد فقر اگر نتوی در اینجا	همین بس است که پروا انقلاب ام
	وله
گوهر شهوار عبرت گرنه آمد بدست	در بساط آفرینش من چه بر میداشتم
	وله
قماش مردم عالم اگر اینست من بدم	لباس عاقبت جز چشم پوشیدن نمیدم
	وله
خامشچی ارم و از مردم کج بحث این	نیست چون مایه بسته غم قلابم
	وله
هر نقش بد که رود دراز پاک گوهری	بر خوشستن چو آینه هموار میکند
	وله
شکست بر دل با آرزمان گوار شد	که مویبانی احباب اینک ندیم

<p>من از بهواری این خلق نامهربانترم</p>	<p>وله</p>	<p>خطر در آب زیرکانه پیش از بحر شیبان</p>
<p>چون عیوق از سادگی کهن کند تحصیل نام انچه با عزت گریبان میکند سینه سلام</p>	<p>وله</p>	<p>عالم روشن چشم خویش میسازد سیاه آینه با آهمن دلی با نخل با آرزو نکرده</p>
<p>دل نسیوز درین کشور عزیزانرا بهم</p>	<p>وله</p>	<p>زنده میسوزد برای مرده در هندوستان</p>
<p>کشتی از دست ننگ داده می آید چشم دولت دنیا اگر استاده می آید چشم</p>	<p>وله</p>	<p>دیدم هر کس که حیران نیست در بحر وجود گرم جولان تر بود از سایه بال بها</p>
<p>که در دو هفته کند بازت آفتاب تمام</p>	<p>وله</p>	<p>چو ماه نوبت نامی بهم شکن خود را</p>
<p>نه از مهرست اگر برگردی سرگردانم</p>	<p>وله</p>	<p>بگردانم هر خور و کردن استنبا گردنم</p>
<p>سینه پرداغ عاشق لاله از آید چشم طره ز تار چون شمع هزار آید چشم</p>	<p>وله</p>	<p>بیخا زاده و دل ابر بهار آید چشم عازخان زنده دل ابر نعل هر دو گان</p>
<p>انچه می ستیم ز شاهی از گدایی یانم</p>	<p>وله</p>	<p>برگ عیش سخن از مینوایی یانم</p>

از دو عالم قطع کردم رشته پیوند را	تا به آن بیگانه پروا شنائی یاقم
وله	
منشست نوازش میکشتم از دست	از قبول خلق از بس بختی بده ام
وله	
در منزلت ز خنده اگر گریه پیش نیست	بالا ترا ز دهن ز چه دادند جای چشم
وله	
باهر که شکوه از دل افکار می برم	مجرع را بسیر نمک زار می برم
وله	
بمید ز دم ز کوه و جوش از بر دهر بیا	ولی از عمده رقتل گرانجا برمی آیم
وله	
نظرت از دیدن گروهی صد کرد	نیست از غیبت اگر روی بدینا کردم
وله	
ز بیم هر شب وصل بار می لازم	میان کج بر بیم کنار می لازم
براستی نتوان شد ز تیر بار امین	من از مسامحت روز گاری لازم
وله	
توان ز غمتی ایام صبر هر کس یافت	عیار زرشود از سنگ امتحان معلوم
ز اشک از دل بیقرار من شد فاش	که از ستاره شود سیر آسمان معلوم
روایت نون	
بمنه پاره تسلیم خویش ابرسان	که مشکل است درین کج بر اشنا کردن

ترا که بند قبا مشکل است واکردن	ز قید محکم هستی کجا برون آئی
نظر بسیرت مردم سیه کن صائب	
بگریه تا بتوان دید را جلا کردن	
کبوتریست که می آید از حرم بیرون نمیدهد چو سبزه که گشت نم بیرون	کسی که می نهد از حد خود قدم بیرون ز آسمان کهن سال چشم بود ما
عجب که چاک شود دست مستغنی صائب که آرد از دل اسباب غار غنم بیرون	
باین عنبر دو عالم را معطر میتوان کرد چه خوشنما در دل این سپهر خضر متون کرد پرنیادان معنی را سختر می توان کرد	بحسن خلق دلها را سختر میتوان کرد بجون خوردن اگر قانع سوار نعمت چون اگر از خاشی مهر سلیمانی بدست آید
ولم	
نگردین محیط بقدر حساب کن تا ممکن است توبه زمی در شباب کن	بر خاطر لطیف بزرگان شو گران عاجز بود حفظ عنان دست عشق آ
بی ابر مشکل است تماشای آفتاب صائب نظاره رخ او در نقاب کن	
از زمین گندم گریبان چاک می آید بیرون	ز ذق اگر بر آدمی عاشق نیاید چرا
ولم	
قطره در دنیا ظلمت همچو سکن در زمین تا توان گل در گریبان زینت بر سر زمین	بست زین حد آید آب جانش حیات خاشی ز ذق تو گفتارست ذق دیگران

	وله	
چشم و بگوئی نمی باید ز اخوان شستن		دیدم از اخوان چه خوارها غریز منضم
	وله	
<p>در دهر میگردد و افزون از گلاب بگیران تازه دارد هر که روی خود آب بگیران چشمه حیوان من شد سر آب بگیران میکشاید دل مرا از فسخ بانی بگیران عمر کوه شد مرا از بیج و تاب بگیران</p>		<p>میکند گل ز رودی از شراب بگیران با وضوی دیگری می بندد احرام نماز از جواب خشک کردم پیش از شربت زودم چون نسیم صبح کردم گرد هر جا غنچه نیست گریه پوست است با هم رشته جانها چرا</p>
	<p>میتوان مصائب بسلی وی خود را شرح داشت از چه باید کرد رنگین از شراب دیگران</p>	
<p>دل من بر دولت ناپایداری جهان پیش چشم سوگنایان بود تا رای جهان شادی پاور رکاب نوبهار ای جهان</p>		<p>کرسی دارست اوج اعتبار ای جهان رشته اشک است مد آه حسرت خنده بقیامت که ابر سیه ظاهر شود</p>
	وله	
<p>این جرات ز شمشیر زبان افزون کن زینار این ریزه الماس در مجنون کن خویش ادر خم حصار همچو قلاطون کن آنچه ممکن بود کردی پیش ازین اکنون کن</p>		<p>شکوه بیجوه آلسازی گردون کن از شکست خضم خوشحالی ندهت برو چون بسجا پا هست بر سر گردون گدا صبح پیری نیست چون جام جوانی پرده پوشا</p>
	وله	

در تنگ چه مقدار توان مالیده بر لب با هم نظر جمل بود خوبید	شهر از خواب گران چون گنگست اون دولت مقامست که غافل باشد
--	--

وله

چون شود لب ز جامت از خمار اندیشه رحم کن بر جان خود از زود افتار اندیشه زینهار از زامه شب نده دار اندیشه	روی نقصان گذار و ماه چون و تمام بوی خون می آید از آزار و لهامی و نیم پشما شب نده داری خونم می خورد
---	--

این زمین و آسمان گردی دو پیش نیست
از دغان مصائب بیدیش از غبار اندیشه کن

خط از تجلت کم کشد در روز محشر بزین میشود فرما زوا همچون سکنند بزین میگذارد مرغ در هر دانه سر بزین	هر که اینجا با سرفرازی نند سر بزین هر که چون آئینه دار و جبهه و اگر ده مازگافرنجی از شکر منم غایم
---	---

وله

به بند و ریخ کائنات و وحدت کن ز جامه که لباس رسد قناعت کن بره تو شله فرمای خود زراعت کن بگرد خوان فلک ذره ذره قسمت کن بهر طبعین دل فکر کار حلت کن باین لباس سبک از جهان قناعت کن	پوش چشم ز وضع جهان و عشرت کن نه شریف تر از کعبه می لباس است ز اشک چهره ترا داده اند آب زمین چو آفتاب بقرصی اگر رسد بخت و ماد است که طبل ریل ساز شود لباس عاقبتی به ز خاکساری نیست
---	--

وله

شبنم بافتاب رسیده از قفا دگی	بنگر که از کجا بکجا میتوان شدن
وله	
با تو انانی ز اهل فقر استنما من با قضای آسمانی چاره جز تسلیم نیست تا بر آید از گریبانست بیکدم آفتاب از در پوشیده برگردد همانان عیب	عاقرانرا دستگیری کن به پوز پانزن در محیط بیکران ز هزار دست و پانزن دست خود چون صبح خیزد این شمع بخیز از خواب گران بر دیده عیان من
بر سه چنان گردان سخن صبا چشم خویش کاسه در خون جگر چون لاله مسر امتز	
میت مقدور علاج غم دنیا کردن میشود بسته در فیض زود کردن لب عنقریب که هم پله قارون شده است آنقدر از دل صد باره نماندست کجا نیست ممکن نفسون هر گران نیک زن چه باشد که از او در بفریاد آید	گره از صبه بناخن نتوان و اگر کن درد خود عرض نباید بسجا کردن خواص از نیکو جمعیت دنیا کردن که با جناب توان رفته انشا کردن اگر و از دم عقرب نتوان کردن شام چه بجز بود شکره دنیا کردن
نوز خورشید در دیده و دل را صبا گریه چون شمع همان در دل غمها کردن	
چون و مانند قدرت از پیری گل انجالی مرغ زریک ام را در دانه می بنید عیان باس از شوخیشان سبیل فرود سنان	پیش ازین استاوی با پاپ گانی کن در حضور روشگافان سبزه گردانی کن در میان جمع اظهار پریشانی کن

حرف حق با باطلان گفتن ندارد	در زمین شور صامت افشانی نکن
-----------------------------	-----------------------------

وله

<p>بهدیر خود سرچی نتوان قصا کردن دل غمگین بزور شکستت کجاست نگر دی سجدۀ اخلاص تا اوختی میت چو میدانی نگاه از خانه دار و و پایی ز خوراکها بجا گریه شرمندۀ و نام ز شکر خاب گریه تنگ شکر جانه خوب</p>	<p>درین دریا بدست بسته میاید شنا کردن بدندان گهر نتوان گره از رشته واکردن بهام کعبه عمرت رفت در کعبه واکردن کمال کوه اندیشی ست دست از باطن چه داری دست پیش رو خود و دعا کردن توانی بستن خود را اگر از بویا کردن</p>
--	--

<p>مروازره برون صاب بحرف بوج شیاوان که بمغز نیست از هر چوب بمغز می عصا کردن</p>	
--	--

<p>چندای دل غمین مدارا گریستن صبح امید میدید از دیده سفید از گریه خوشنمایی گهر چید دست پاک ریزش سفید میکند ابر سیاه را بهستقامت نظر شرح شاد دست نم در دل محسب نماند اگر ترا برفوت وقت هم لبشان بکیر و قطره اشک</p>	<p>عیت قطره قطره دریا گریستن دارد در استین بدینا گریستن دارد درین حدیقه فخر با گریستن روشن شود دل از دل شبا گریستن یکسان بسوز و ماتم دنیا گریستن باید بقدر خست ده بیجا گریستن تا که بقوت مطلق دنیا گریستن</p>
--	---

<p>صد میرهن عرف ز حالت کسب روز صامت شبی که فوت شد آن گریستن</p>	
--	--

رشته از گوهر ندارد بهره خراغ شدن		نیت مفلس از قرب اغنیای هیچ تو باب
	وله	
ساده لوحانی که میدزدند سال خوشین		عمر خود را کم باید فروزی میکنند
	وله	
دل نهادم مستعمل نمیباید شدن در شکست هیچ صاحب دل نمیباید شدن		از سر انجام سفر غافل نمیباید شدن کشتی نوست صاحب دل این دریای خون
	وله	
زمنهار با رفیق موافق سفر من		سود سفر بود گذراندن ز هم زمان
	وله	
می نهم چون بید مجنون سر بر پا خوشین میزند فال پریشانی برای خوشین		ایچ سهرود نمیبایم سزای خوشین هر که جمعیت اظهار پریشانی کند
	وله	
بار سنگین آه عقی بر نتابد پیش این		ما بجای تو شد دل بر دستیم از هر چه است
	وله	
زان پیشتر که خاک شدی بر پایشین		در انتهای کار خود از ابتدا به بین
	وله	
داملان خودی را از گمراهی هوار کن		دندان خاشی بگر چون صد گذار
	وله	
بموری تلاش نام باید چون بگر کن		بروی سخت نتوان گفتگو با اوین

بکیش من بیت ادب است روزین کردن		اگر افتاده راه بچو سوا از خاک بردار
	وله	
از تو انگر فقر شست پنهان ساختن		مهرم گنج آئینت هر جا هست رو
	وله	
نیستند از یک پد پنداری این جهان		و ایچم از روی نسب بر هم تقاضا میکنند
	وله	
خاش نشین و پرده افلاک ساز کن		عاسازی فلک نسیم شکایت است
	وله	
این دولت دور و ده خود مستدام کن		آب حیات دولت عالی است نام نیک
	وله	
خزده گل عافیت خرج صبا خواهد شد کن		میشو مال بخیلان باد و ستمناز نصیب
	وله	
از سبک مغز نیست با زین کلاهی ساختن تا آفت خشک بتوان چو پستی ساختن با دل پر خون به تنگ و سیاهی ساختن باین هزاران خار میباید چو ماهی ساختن		تا چو درویشان تیغ این با گاه گاهی ساختن از برای طعمه چون قلاب گردن گنج کن در تلاطم نام نتوان چون عقیق سلوه تیغ از محیط آفرینش فلس اگر داری طمع
	وله	
همچو قارون میگذازد جمله یکی بر زمین میپسند چون ماهی بی آب دید بر زمین		هر که کم کم خورده خود صرف و ایشان نکند هر که با گوهر فروز تر نشسته چندی بیشتر

ول	ول	
که ریزد خون خود صید که آید از حرم بیرون سته تا ممکن است از گوشه غزلت قدم بیرون که باشد فتح از آنجا که آید این علم بیرون		منه زینار الغافل زعد خود قدم بیرون نذار و دانه بز خوردن لایحه صحبتها مشوغافل ز آه عجز با هر طریقت باشد
ول	ول	
از مردت نیست آوردن گناهی ز زبان		هر که آب وی خجالت اشقیع خود کند
ول	ول	
سعی چون خورشید دارد در زوال خویش		در تلاش اوج عزت هر که میشود نفس
ول	ول	
کرده ام تا خاکساری اصرار خویش		خاک باشد از منافع چشم دشمن زان
ول	ول	
گوارا کرد بر من چاه را از قیمت افتابان		زاخوان راضیم تا دیدم انصاف خرداران
ول	ول	
که هست خود شکنی زینت سرافرازان		مشو چو طرف کلاه از شکست غافل
ول	ول	
سنگ و دافند ز آغوش فلاحین بزرگان		بر مراد بگر دایم نگر دو آسمان
ول	ول	
فتنه با دار و پیغام با دشاهان بزبان		سکه مردان نداری معرفت کم خرج کن
ول	ول	

<p>دل غمین ز اندیشه روزی در عالم کن ریزش خود را ز چشم مردمان پوشید گر نخواستی شور و روشن بمردم حال تو عالم بالا است جای این نهال بارود</p>	<p>بهر گندم پشت بر فردوس چون آدم کن در سخاوت خویش افسانه چون جانم کن راز خود را انگر پیراهن محرم کن ریشه خود در زمین عاریت محکم کن</p>
--	--

وله

<p>از پرگاه جهان همت من مستغنی ست</p>	<p>التجای پیش خدایان نبرد دیده من</p>
---------------------------------------	---------------------------------------

وله

<p>جدا شو از دو عالم تا توانی با خدا بودن کبش در زندگی مردانه جام نیستی بر ویم تیغ قضا از عین ابرو بر نیب گرد تنه از دل چون سنگ مسجده در میساز</p>	<p>که دارد در دهر بسیار با خلق شنا بودن که باشد در بلا بودن به از بیم بلا بودن ندارد حاصلی دلگیر از حکم قضا بودن اگر دانی چه طلب است در بی درعا بودن</p>
--	--

وله

<p>اگر چه دست شان کوتاه تر از آستین شد</p>	<p>بود گوی فلک با در خم جوگان ویشان</p>
--	---

وله

<p>هم صحبت خیس کند نفس خیس</p>	<p>پهلوتی ز گاه کند کبر با من</p>
--------------------------------	-----------------------------------

وله

<p>بر آورد از نهادت گرد عصیان گرد بر کن</p>	<p>شیخ اہم ز آه آستین روزی منور کن</p>
---	--

وله

<p>جواهر سر به پیش بود ارباب دولت</p>	<p>ز برم زبردستان از نعل خشم زین</p>
---------------------------------------	--------------------------------------

نمیاید گناه مور بر انگشت پیمین که بازی را تا فرییر ساند مهره بر پیمین چو پیش و کم ننگر و دمیات از سال از دیدن	شکر استیکه داری چون سلیمان است خاتم چو دندان رحمت دندان طمع از زندگی کن پرا آلوده کذب خیانت میکنی خود را
---	--

وله	
چنان شود که پس بر غم پدر کند روشن	ز صد هزار سپهر تا چو ماه مصر کی

وله	
سرکش از زود میمالد فلک و بزرگ من	غوطه زود در خاک تاثیر هوایی شد بلند

وله	
آبروی خود مبر در عرض مطلب پیش ازین	پیش شسته روی امکن لب پیش ازین

وله	
بشکند هر کس ز ابر بیدگر شکر نشان	بیشکر بعد از شکستن میشود شاخ نبات

وله	
رهت ناید با کمان علقه شیر انداختن	در کس سالی نفس را رهت نتوان ساختن

وله	
تو از هر بنده انگشتی سترنگ شکر و کن	اگر چون میشکر شگین جان با مال سازند

وله	
یک تن از آیندگان گرفت جادوگان بیمور زدن فوس در ایام ما بر ماندگان	از عزیزان فتنه رفته شد همی این خاک کن پیش ازین بر رفتگان افسوس بخورد و غلظت

وله	
-----	--

	وله	
ازان خرسند گردیدم ز دیدن بنا و پیران		که دیدن ساری نیست جز تکلیف دیدن
	وله	
توانی گریب علم کشتن خشم را در دل		گل از آتش چو ابراهیم آسان میتوان چیدن
گلی در راه یاران گزینی برگی نیفتد		بقدر آن خس خاری بزرگان میتوان چیدن
	وله	
آه گرمی هست و انجم در دل بیتابین		نیست هرگز پیرانی گوشه محراب من
از شتاب عمر گفتم غفلت من کم شود		زین صدا آب سنگین تر شد آخر خواب من
	وله	
پیش اهل حال میباید لب گفتار بست		چون طرف آینه باشد دم نمیباید زد
	وله	
هر گنه عذری و هر تقصیر دارد توبه		نیست غیر از زود رفتن عذر بجا آمدن
	وله	
بتکای آنه وی نفس اعلی مخوان		عسکرت رشته طول اهل اول مخوان
	وله	
میکنند آواره یک کج بخت چندین است		یکسان از عهده صد تیر می آید پرو
	وله	
چون سیاهی شد ز مو بسیار میباید بشن		صبح چون روشن شود بسیار میباید بشن
	وله	

آسیای میتوانم بدور انداختن	آبروی را که در دم صرف این بی‌صدا
وله	
کرد از فشار مرغ سفیدی از بومین	شیریکه خورده بودم در عهد کودکی
وله	
خرمنت چون پاک کردی پای بر غریبان	آنقدر با تن مدارا کن که جان صافی شود
وله	
برگ نیران مکنانست دندان رخسار آبرو نتوان بر آب حیوان رخسار	نیست آسان بخواه نعمتای آن رخسار ملحی نیست جلالت میسر از شهد جان
وله	
انچه پوست یزدان خوانم عمل آباد وطن	از دل و جان بنده غریب نگرد چون
وله	
پرده دیگر شد از غفلت بر آستان خاک سیلیب زبان شمع در محراب من	صبح بیدار شود گفتم مرا سوی سفید بسکه با گرد و خجالت طاعتم آینه است
وله	
این هما از بیضه فولاد می آید برون کین صغیر از خانه صیاد آید برون	دامن دل باسانی نمی آید بدست از خشن پوشان فریب بزم گفتاری
وله	
نیست ممکن که در بان گیر توان گردید	میتوان گشت بگفتار جهانگیر و سلی
وله	

اول بگرفت پوچ تا کے شاد خواہی ساختن	صحفت خود چند کاغذ باد خواہی ساختن
یکند موج حوادث رخنہ چون ہر درو	گر حصار خانہ از فولاد خواہی ساختن
ولہ	
دین شکست بست کز گردون در طالع است	استخوانم مغز و مغزم استخوان خواندند
ہست اگر ہرگز یہ را خندہ در چاشنی	ریشہ غم در دل ما زعفران خواہد شد
ولہ	
اگر سوختہ جانی رسد شہارہ من	امید ہست کہ روشن شود ستارہ من
نشہ کشا وہ ز دل عقدہ مرا ہر چند	زیبہ گرد و بر آورد با ستارہ من
ولہ	
فلح از فکر کا فام کہ خصم کینہ جو	زندہ زیر خاک باشد از غبار کین
ولہ	
ہر کہ اوقات کند صرف ہنقاد می خلاق	میرد وزود تہید است ز بازار برون
ولہ	
ز خست شرکاز و دیشومی گریہ	دین زمانہ تناسے اعتبار کن
ولہ	
عقل سختی و بیگان شمشیر صیقل و است	مشوت ز بہار بامردان گل را فتادہ کن
ولہ	
عنان بطول اہل داوہ نمیدانی	کہ مغز آدمیان ست رزق این مالکن
ولہ	

پوشش چشم از اوضاع روزگار گشت	تباس عافیتی به ز چشم پوشیدن
وله	
در همه روی زمین میشود انگشت نما	هر که چون سه تاجی شود از خود فکنان
وله	
مراه کس که بیرون میکند از گوشه غلبه	سنگار است که از غشوش یارم میکند بیرون
وله	
صبح پیری از دم زنجار غفلت را بند	دیگر این آئینه کی از تنگ می آید بیرون
وله	
نور اند آئینه می بارد سکنه در باغ خاک	از حیات جاودان کم نیست آثار زمین
وله	
هر که از آب حرام رشوت آستین نشد	تیغ اگر باشد طرف مردانه میگوید سخن
وله	
گناه باده پرستان شو به نزدیک	خدا پناه دهد از غرور و پشیمان
وله	
آلوده گردان بزنا و این عصمت	اند صحبت بیفایده ز نهار مذرکن
وله	
آه که ز دستگیرها آدم کوتاه بین	میرود با مگر ب چوبین ازین بنیادین
وله	
هر سیه را که کوشش میکند در جمع	جمع چون هندو کند پیرم بر آستین

وقت شمی خوش که می استند پیش شکبای	بر سر یکیا تمام شب برآ سوختن
-----------------------------------	------------------------------

وله

نیم غمگین که مرگ آرد مرا از زندگی بیرون توانم میفراید رتبه ارباب دولت را بر آورد آنکه از دوزخ من آوده امان را	ازین نعم که می آرد ز شغل بند بیرون ز غلطانی نباید گوهر از زندگی بیرون مرا می کاش می آورد از شر بند بیرون
---	--

رگ کردن فرود از طوق مری سرور صاحب
زر عنانی بنار و مرگشان را بندگی بیرون

فقر از اچوب منع از درگاه خوراندن مگردان رو گرم از دوستان دوستی آید	بشمع دولت بیدار باشد و آسین نشانند که از یک شمع روشن میتوان شمع آید
---	--

وله

بکیمی که اثر میتوان درین عالم	دوروزه هستی خود عمر جاودان کرد
-------------------------------	--------------------------------

وله

پیش غافل سخن از پند و نصیحت آید نیست ممکن نشود و غل ز پندش افزون نگش پای بخواری ز در خلق حرص	هست بر صورت دیوار گلاب آید دانه در خاک یکی صد شود از آفتاب آید خبرگی رازنگس دور سازد راز آید
--	--

وله

خوشی سر سینه کوه بلند آواز میگرد نذار دنا که در یاد را و بستگی سود شویا هست هم حلقه درگاه دنان آید	باب بستن توان پیوه گو یا نر زبان نمی بایست خود را چون جزین کل زبان که در سحر کمان باید توجه بر زبان بستن
--	--

	مزن چین بر چین وقت نزول درد و غم صبا	
گر چه بی پرده است در چشم نظر پوشیدگان پادوشیم عاقبت میں خوشی نهیدگان در دل شهباز بیداری بخود عهدگان در صفت مردان بود کمتر ز سر پوشیدگان از فروغ عاریت چون ماه نو بالیدگان میخلد افزون بدل تحسین تافهیدگان	که غیب است از کربان در پرده میمان بسبت	

گر چه بی پرده است در چشم نظر پوشیدگان پادوشیم عاقبت میں خوشی نهیدگان در دل شهباز بیداری بخود عهدگان در صفت مردان بود کمتر ز سر پوشیدگان از فروغ عاریت چون ماه نو بالیدگان میخلد افزون بدل تحسین تافهیدگان		عیب نیارامی بینند کوه و دیگان نیستند آرزو میران قیامت منفعیل در شبستان بچرخ خوب فراغت میکنند هر که دستار تعین از سر خود وانگردد میشوند از لافری در هفت پادشکاب از خموشی کاهل نم در تحسین سر
--	--	--

	با کمال بلبه بری باشد صامت زه رسد در گلستان جهان چون سرودن حیدگان	
--	--	--

برگرا نجانان بود مشکل ز جا برد خاستن از بزرگان گران تکمین ز جا برد خاستن از ستر است شکل برگدا ابر خاستن		بر سبک روحان گران نبود بهار بستن خوشناتر و رنگین آن نشست گوهر گیت میشود با خاک یکسان از طبع نفس بستن
---	--	--

	وله	
--	-----	--

چون لے بقامی نرسیدند عزیزان با سلطنت بلخ خریدند عزیزان		تا با برستان نکشیدند عزیزان فقری که تو امروز به پیش رفتی
---	--	---

	وله	
--	-----	--

کز کمان حلقه ممکن نیست تیر از دستن		غافل از آندهاست در جوانیها شو
------------------------------------	--	-------------------------------

	وله	
--	-----	--

عقل سالم ز می ناب نیاید بیرون	کشتی کاغذی از آب نیاید بیرون
رودیف واو	
بی طلب نهار بر جوان کسان جهان مشو	گوهری نهیستی سنگ ته دندان مشو
وله	
شدر عشقه پیری پروبال طلب تو	یکجوشد افشرد ز کافور تب تو
هر لوح مزار سے ز فراموش کده خاک	دستی نست برون آمده بهر طلب تو
در فکر سفر باش که هر سو سفیدی	از غیب سولیت بر طلب تو
وله	
مرد آزار رقیبان نیستی عاشق مشو	بر نمی آئی بدینا دوستان دنیا مجو
وله	
ز جلوه کجا صنوبر قدان ز راه مرو	نگاهداری دل کن بی نگاه مرو
دل دو نیم نداری بگوشه بنشین	بلا نگاه محبت بیک گواه مرو
سپاه غیرت حق شکستگان بارت	چو فتح روی و پروری سپاه مرو
مرا ز خضر طریقت نصیحتی یادست	کعبه گواهی خاطر هیچ راه مرو
وله	
سنگ ملاستی که بهم بشکند ترا	چون کعبه و اصیبت بجان احرام مرو
طوبار در دو داغ عزیزان فرست ترا	این جلیتی که عمر در ازست نام مرو
وله	
مستز تحقیق ز ارباب عمامم مطلب	انچه در کس نه توان یافت دستار مرو

وله	
از فتنوی میهمان بر میزبان گرو گران ترک آیدین را اعلامی بهتر از تعلیم است	در برون در گذار این خلق صفا خانه اندک اندک آشنایان جهان بگانه شود
وله	
در کس سالی ز مرگ تا گمان غافل شود از چراغی می توان با فروخت چندین شمع	برگ چون شد زرد از باد خزان غافل شود دولتی چون رود به از دون غافل شود
وله	
چون جهان می توان آزاد گار زانده کرد	از بخیلی بنده کسیم وز در دنیا مشو
وله	
هر چه پیشد عالم ناساز میگردد ز تو	خیر عبرت هر چه گیری باز میگردد ز تو
وله	
مال نخواهد بمسکت بنور غسل ماند	که نشسته ماند از صد خانه پر آیدین با
وله	
راستی پیشه خود کن که بود سخن بر دام	مجلس افروزی شمع و چین آرای سوز
روایت های هوز	
یارب از عرفان مرا پیمانه سرشار ده هر چه سوزد حواس من بر اوست می رود نشسته پا در رکاب سے ندارد اعتبار	چشم بنیاجان آگاه و دل بیدار ده این پریشان سیر از بیم و حد بار ده مستی دنبال داری همچو چشم بار ده

<p>بیش ازین پسند صائب را بزند آن از بنیایان ملک و تخت از دامن کسارده</p>	
<p>قامت هر کس یار در چون چوگان شده</p>	<p>مید و گوی سعادت در رکاب لغتش</p>
وله	
<p>تو که از جمل در آیت را گل زده از درم مهری اگر بلب سائل زده</p>	<p>چون بعبیب هنر خویش توانی پرواست در قیامت سپر آتش دوزخ گردد</p>
وله	
<p>این گوشه را برام شکاره گرفته دستی در از کرده بخارے گرفته بر دل اگر ز کینه غبارے گرفته</p>	<p>از مردمان اگر چه کنارے گرفته قانع برنگ بو شده همچو شاخ گل از جمل کرده دل خود زنده زیر خاک</p>
	<p>خواهد فتاد دامن منزل بدست تو صائب اگر رکاب سواری گرفته</p>
<p>کافیست بزم سوختگان را شاره مویت اگر چو شیر شود شیر خواره تو هست عزم در گره استخاره</p>	<p>مارالبت سلسله جبینان اشاره تا پای بر فلک نگذار می زنده خاک مروان عمان بدست تو کل بداده</p>
	<p>صائب ز آفتاب رخ یار شرم کن از ره مرد و بروشنی هر ستاره</p>
<p>خود خوب شو چه در پی خوبان فتاده وامان فرصتی ست که از دست نماند</p>	<p>گویی نیر و در جانش برون چشم پیرانی کس طلبی از غریب مهر</p>

بزدوست اختیار که برهیم نهاد		بر در کرم هر آنچه گذاری و بان
	وله	
زال میگروی اگر رسمستان شده توزانه نشیروز می چه پریشان شده		طعمه مور شومی گریه سلیمان شده آسیای فلک ز بهر تو سرگردانست
	پیش عفو و کرم و رحمت یزدان مسک کم گنا هست که از کرده ایشان شده	
برگ عیش است هر دو که بریم سوده		از پشیمانی مشغول غافل که روز باز جوانست
	وله	
چون رنگ و آن قافل است روان خوش باش بناسازی انواع زمانه		در مجمع نیست کسی را غم خانه دل زود توان کند زیاران معنا
	صامت نکشی تا بگریبان سر خود را هرگز نبوی گوی سعادت ز میان	
از سگ خاموش گیر دناک غافل گشته خواهی اعتماد بر جانب کمال گشته از زبان آتشین گریه مخفل گشته		ایکه از شغل عمارت غافل از دل گشته کنه دیوار ترا دارد دو عالم در میان سیگزارندت بچشم شوین نادیدگان
	وله	
گیر تیزی سگ شود افزون ز غلاوه در بادیه حاجت بدیل است نه جاوه آزاکه میسر نه شود حج پیاده		از توبه شود بهر کشتی نفسن زیاده از سطر شماری نتوان راه حق برد آن به که بگردد دل در پیش کند کوفت